



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت نهصد و سی و هفتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش چهارم

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای  
نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

مگر این همه مال و ثروتی که در اختیار داری و آن‌ها را با یادگیری حرفه‌ای به دست آوردی، روزی به صورت  
طلب و اندیشه نبوده است؟

مومنی، آخر در آ در صف رزم  
 که تو را بر آسمان بوده ست بزم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۷

اگر ایمان داری، به صف مبارزه گام بگذار یعنی هر لحظه با تمرکز روی خود، صبر، فضاگشایی و درد هشیاران  
 همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، بینداز، چیزهای این جهانی را به مرکزت راه نده و با کسی همانیده نشو، فضا را  
 باز کن تا از جنس زندگی شوی و عشق و زندگی را در انسان‌ها بین. زیرا بزم تو براساس همانیدگی‌ها و در  
 ذهن نیست، بلکه بر فراز آسمان گشوده شده است.

بر امید راه بالا کن قیام  
 همچو شمعی پیش محراب، ای غلام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۸

ای انسان، به امید مردن نسبت به من ذهنی و از جنس خدا شدن، مانند شمعی که در محراب روشن می‌کند،  
 بلند شو و با فضاگشایی به عنوان حضور ناظر روی پای خودت که همان پای زندگی ست بایست.

اشک می بار و همی سوز از طلب  
هم چو شمع سر بریده جمله شب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۲۹

شمع سر بریده: شمعی که سوختگی‌های فتیله‌اش را زده باشند تا بهتر بسوزد.  
ای انسان، تو مانند شمعی هستی که سیاهی و بد سوختن آن، من ذهنی و حس هویت توست، پس در سراسر  
شب ذهن، هر لحظه با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه آن سیاهی را قیچی کن و از آتش طلب اشک بریز،  
یعنی لطیف شو و بگذار زندگی خودش را از تو جاری کند و با بی مقاومتی و بی قضاوتی شمع حضور را روشن کن.

گر تو را آنجا برد نبود عجب  
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۳

اگر طلب با فضاگشایی تو را به آسمان فضای یکتایی ببرد و به خدا زنده شوی اصلاً تعجبی ندارد، تو نباید به  
عجز و ناتوانی من ذهنی خود نگاه کنی بلکه باید به نیروی طلب بنگری.

کین طلب در تو گروگان خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

خداوند کشش طلب را در وجود تو به امانت گذاشته است، آگاه باش که هر طالبی، سزاوار مطلوب خویش است، به این معنا که اگر فضاگشایی کنی سزاوارِ مطلوب اصلی یعنی زنده شدن به خداوند می‌شوی اما اگر با من ذهنی به دنبال انباشته کردن چیزهای این جهانی، خوشی‌های اُفل و همانیدگی باشی سزاوار بدبختی‌های جهان بیرون می‌شوی.

جهد کن تا این طلب افزون شود  
تا دلت زین چاه تن بیرون شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۵

بکوش تا نیروی طلب در تو زیاد شود و هر لحظه فضاگشایتر شوی، تا دلت از این چاه همانیدگی رها شود.

جان خفته چه خبر دارد ز تن  
 کو به گلشن خفت یا در گولخن؟  
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۹

انسانی که با فضاگشایی به خواب عشق و زندگی رفته و به خدا زنده شده است، دیگر برایش مهم نیست که جسمش در گلستان زندگی می‌کند و یا در تون حمام. [تون حمام نماد جهان بیرون است که در آن من‌های ذهنی با تراوشات ذهنی خود درد و سیاهی را پخش می‌کنند.]

می‌زند جان در جهان آبگون  
 نعره یا لیت قومی یعلمون  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰

انسان فضاگشا که به خدا زنده شده است، در جهان بی‌رنگ و تعین در فضای یکتایی فریاد بر می‌آورد که ای کاش قوم من می‌دانستند که می‌توانند سبب‌سازی ذهن را رها کنند و با فضاگشایی به خدا زنده شوند. (قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶) «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.» «گفته شد: «به بهشت درآی» گفت: «ای کاش قوم من می‌دانستند.»»



گر نخواهد زیست جان بی این بدن  
پس فلک، ایوان کی خواهد بدن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱

اگر این جان که به زندگی زنده بوده و از جنس خداوند است، نمی‌تواند بدون این جسم زندگی کند، پس این آسمان و فلک، این فضای یکتایی ایوان، محل زیستن و تماشاگاه چه کسی خواهد بود؟ (قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲) «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ» «و رزق شما و هر چه به شما وعده داده شده در آسمان [فضای گشوده‌شده] است.»

صورت‌بخش جهان ساده و بی‌صورت است  
آن سر و پای همه بی‌سر و پا می‌رود  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

خداوندی که صورت‌بخش جهان و سروپای همه چیز است، ساده و بی‌صورت بوده و با هیچ چیزی همانیده نیست. او بدون سروپای ذهنی و همانیدگی است و به چیزهایی که خلق کرده متکی نمی‌شود. ما نیز به عنوان امتداد او نباید سروپای ذهنی داشته باشیم.

هست صواب صواب، گر چه خطایی کند  
 هست وفای وفا، گر به جفا می رود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

اگرچه ممکن است از نظر ذهن ما، خداوند و یا انسان زنده به او، خطا کند، اما آن خطا نیست بلکه صواب است و ما با ذهنمان اشتباه می‌بینیم. اگر پیغام و وضعیت زندگی ما در این لحظه بد است، این جفا می‌رود خداوند نیست، بلکه عین وفا است و ما باید دید ذهن را دور بیندازیم، روی خود کار کرده و خودمان را درست کنیم.

دل مثل روزن است، خانه بدو روشن است  
 تن به فنا می‌رود، دل به بقا می‌رود  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۹۸

دل ما شبیه روزنی است که با فضاگشایی باز می‌شود و با نورش خانه دل را روشن و مرکز را عدم می‌کند. وقتی مرکز عدم شود، من‌ذهنی به فنا رفته و متلاشی می‌شود و دل ما به سوی بقا می‌رود و ما جاودانه می‌شویم.

دشمنی داری چنین در سر خویش  
 مانع عقل ست و، خصم جان و کیش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

تو در درون خود دشمنی هم چون من ذهنی داری که مانع استفاده تو از عقل کل و دشمن روح و دین و ایمانت است و نمی گذارد دین دار حقیقی شوی، بلکه تو را باور پرست و همانیدگی پرست می کند. [اگر ما من ذهنی را در مرکزمان قرار دهیم، او هر لحظه با زبان حال دعا می کند، خدایا صاحب مرا بکش، به او ضرر بزن و کارش را درست نکن چون بجای تو مرا در مرکزش گذاشته است.]

صد هزاران سال ابلیس لعین  
 بود ابدال امیرالمؤمنین  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال است که در این جهان ابلیس یا همان من ذهنی بزرگ به جای امیرالمؤمنین که نماد هشجاری حضور است نشسته و حکومت می کند. [به عبارتی هزاران سال است که انسان شیطان و من ذهنی اش را می پرستد.]

صد دریغ و درد کین عاریتی  
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد افسوس که این من ذهنی موقتی انسان‌های دین‌دار را از دین‌داری واقعی دور کرد.

تا به دیوارِ بلا ناید سرش  
نشود پند دل آن گوشِ کرش  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا زمانی که که سرِ آدمِ حریص که من ذهنی دارد به دیوارِ بلا نخورد، گوشِ ناشنوایِ او پندِ صاحب‌دلانی مثل مولانا را نمی‌شنود.

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید  
باقی غم‌ها خدا از وی برید  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: برو پی کارت که اگر هر کس با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، درد و غم و مقصود زنده شدن به خدا را داشته باشد، خدا سایر دردها و غم همانیدگی‌ها را از دلش برمی‌دارد.

از بندگی خدا ملولم  
زیرا که به جان گلوپرستم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

گلوپرست: حریص  
من در من ذهنی، از بنده خدا شدن و از تسلیم و فضاگشایی ملوم شده‌ام، چراکه با تمام وجود شکمپرست یعنی همانیدگی پرست هستم.

خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا  
 از لفظ رسول خوانده اَستَم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

من این حدیث را از پیامبر خوانده‌ام که هر کس فقط طلب و غم آوردن خدا به مرکزش را داشته باشد، خداوند همه دردهای همانیدگی را از او می‌گیرد.

حدیث  
 «مَنْ جَعَلَ الْهَمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [غم همانیدگی‌های مختلف] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [یعنی کدامین همانیدگی] هلاک گردد.»

در خلاف آمد عادت، بطلب کام که من  
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

– حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۹

ای انسان، کام خود را در تغییر و بهم ریختن عادات من ذهنی بطلب، چرا که هیچ باور و فکر ذهنی معتبر نیست.  
حافظ می گوید من راه حل چالش ها و وضعیت ها را با فضاگشایی و بهم ریختن پارک ذهنی، از قدرت صنع و  
آفریدگاری خداوند دریافت کردم.

بعد ازین باریک خواهد شد سخُن  
 کم کن آتش، هیزمش افزون مکن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲

از این پس، سخن دقیق و حسّاس خواهد شد، یعنی وقتی به انسانی بگوییم که «تو نباید با ذهن کار کنی و یک من روشن فکر و معنوی بسازی، بلکه باید به خدا تبدیل شوی زیرا هیچ نقشی از من ذهنی قابل قبول نیست» آن‌ها با ناراحتی واکنش نشان می‌دهند و می‌گویند آیا من با این همه کار روی خود هنوز به حضور نرسیده‌ام؟ و دعوا ایجاد می‌شود؛ پس این سخن را آشکار نگو، آتش را کم کن و هیزم آن را زیاد نکن.

تا نجوشد دیگ‌های خُرد زود  
 دیگ ادراکات خُرد است و فرود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳

تا مبادا دیگ‌های کوچک یعنی من‌های ذهنی به جوش آیند و عصبانی شوند، معمولاً دیگِ درک و فهمِ من‌های ذهنی کوچک و حقیر است.



پاک سُبْحانی که سیبستان کند  
در غَمَامِ حرفشان پنهان کند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

سیبستان: سیب زار، باغ سیب  
غَمَام: لفظاً به معنی ابر است، در اینجا یعنی حجاب و پوشش.  
پاک و منزّه است خداوندی که باغستانی از سیب که نماد فضای یکتایی است را درست می کند، اما آن سیبستان  
را در زیر پرده حرفهای ذهنی، سبب‌سازی و علت و معلول ذهن پنهان می کند.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمیه  
گوینده: سمیه



خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۲ گنج حضور، بخش پنجم

زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی  
 پرده‌یی، گز سبب ناید غیر بوی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

خداوند با ایجاد پوششی از سروصدای ذهن، فکرهای سبب‌سازی و گفت‌وگو بر حسب همانیدگی‌ها، پرده‌ای بر  
 باغ زندگی می‌کشد تا از میوه آن باغ، چیزی جز بوی آن به مشام انسان نرسد.

باری، افزون گش تو این بو را به هوش  
 تا سوی اصلت برد بگرفته گوش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

ای کسی که طالب زندگی هستی، تا می‌توانی از طریق هوش زندگی، به‌طور آگاهانه بیش‌تر این بو را استشمام  
 کن و به‌دنبال آن برو، چراکه گوش تو را گرفته و به اصلت می‌رساند.

بو نَگه‌دار و پیرهیز از زُکام  
تن پیوش از باد و بودِ سردِ عام  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

پس دائماً با فضاگشایی، این بوی عشق را استشمام کن و آن را نَگه دار. از فکرهای همانیده که سبب ایجاد دردهای من‌ذهنی می‌شوند پرهیز کن چراکه تو را بیمار می‌کنند و راه استشمام بوی زندگی را می‌بندند. همچنین خودت را از سرمای وجود توهمی کسانی که همانیده هستند و درد حمل می‌کنند حفظ کن.

تا نینداید مَشامت را ز اثر  
ای هواشان از زمستان سردتر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

تا از قرین بودن با آنان، مَشامِ عدمت از کار نیفتد، زیرا سرمای وجودشان به‌قدری سوزناک و پردرد است که به مراتب از زمستان هم سردتر هستند و از طریق هم‌نشینی با آنان سرمایه‌شان در وجودت نفوذ می‌کند و با ارتعاشات مخربشان، سبب بالا آمدن درد و همانیدگی در تو نیز می‌شوند.

چون جمادند و فسرده و تن شگرف  
می جهد آنفاسشان از تل برف  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

به این دلیل که من ذهنی شان افسرده و بسیار بزرگ است، ارتعاششان نیز از کوه برفی و پردرد مرکز همانیده شان برمی خیزد.

چون زمین زین برف درپوشد کفن  
تیغ خورشید حسام الدین بزن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰

هرگاه دیدی این برف همچون کفنی زمین را پوشاند و زمین پر شد از وجود انسان های من ذهنی که با مرکز آلوده به همانیدگی ها مشغول پخش درد و ارتعاشات مخرب هستند، تو با خواندن اشعار مولانا، تیغ شمشیر حضور را برق بینداز.

هین برآر از شرق، سیفُالله را  
گرم کن زان شرق، این درگاه را  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

آگاه باش و با فضاگشایی شمشیر خداوند، همان گنجِ حضور را از شرق فضای گشوده‌شده بیرون بیاور و زمین را  
با آفتابِ حضورت گرم کن.

برف را خنجر زند آن آفتاب  
سیل‌ها ریزد ز گه‌ها بر تراب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲

گرما و برکات آفتابِ حضوری که از مرکزت طلوع می‌کند، همچون خنجری است که به برف می‌خورد و دردهای  
تو و دیگران را از بین می‌برد. در این حالت از آب شدن برفِ کوه من‌ذهنی و از بین رفتن دردها، سیلِ حضور در  
انسان‌ها شروع به جاری شدن می‌کند.

ز آنکه لا شرقی است و لا غربی است او  
با منجم روز و شب حربی است او  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

حربی: در حال جنگ، جنگنده

آفتاب حضور، هم‌چون آفتاب این جهانی از شرق طلوع و از غرب غروب نمی‌کند، بلکه از مرکز انسان طلوع کرده و ارتباطی با مرگ جسمی و تولد ندارد. همچنین همواره با منجمی که می‌گوید انسان از خودش اراده نداشته و سرنوشتش به تغییرات ذهن بستگی دارد و او را به سمت نابودی می‌کشاند، در حال جنگ است. [مولانا می‌خواهد به انسان بگوید که تو بسیار مهم‌تر از آن هستی که سرنوشتت را تغییرات من‌ذهنی تعیین کند، زیرا این امکان را داری که با فضاگشایی، حضور از مرکز طلوع کرده و سیل عشق، خرد و هدایت زندگی از تو جاری گردد.]

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی<sup>۱</sup>  
قبله کردی از لئیمی و عمی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴

هدی: هدایت  
لئیم: فرومایه، پست  
عمی: کوری

[مولانا از زبان خداوند به منجم می‌گوید:] چرا از روی کوری و پستی من‌ذهنی، چیزی غیر از من، یعنی ستاره‌های همانیدگی‌هایی که نمی‌توانند تو را هدایت کنند، در مرکزت گذاشتی؟



ناخوشت آید مقال آن امین  
در نبی که لا أحب الأفلین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵

نبی: قرآن کریم

اکنون چون افلین را در مرکز گذاشته و هر چیزی که ذهن به تو نشان می‌دهد را می‌پرستی، سخن آن پیامبر امین و راست‌گو، ابراهیم خلیل، که در قرآن می‌فرماید: «من افلین را دوست ندارم.» در نظرت ناخوشایند است.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶) «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْاَفْلِينَ»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای [یعنی همان من‌ذهنی را] دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان [چیزهای گذرای که ذهن نشان می‌دهد] را دوست ندارم.»

از قُزَح در پیش مه بستی کمر  
 زان همی رنجی ز وانشق القمر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۶

قُزَح: یکی از نام‌های شیطان  
 از مکر و وسوسه شیطان، با آوردن همانیدگی‌های گذرا به مرکزت در مقابل ماه من‌ذهنی، کمر خدمت به شیطان  
 را بسته‌ای و از جنس او شده‌ای. به همین خاطر است که از دونیم کردنِ من‌ذهنی می‌ترسی.

(قرآن کریم، سوره قمر (۵۴)، آیه ۱)  
 «اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ»  
 «قیامت بسیار نزدیک شد، و ماه از هم شکافت.»

[انسان می‌تواند در این لحظه تصمیم به فضاگشایی بگیرد و با قطع کردن رشته افکار، ماه من‌ذهنی را بشکافد و  
 دونیم کند در این حالت اتصال گذشته و آینده قطع شده و انسان در این لحظه ابدی به‌عنوان هشیاری حضور  
 قیام می‌کند و از زیر جبر من‌ذهنی خارج شده، تمام مسائش را از طریق خلاقیت خداوند حل می‌کند.]

منکری این را که شمس کورت  
شمس، پیش توست اعلیٰ مرتبت  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷

اعلیٰ مرتبت: عالی ترین مرتبه  
ای منجم، تو به این دلیل درهم پیچیدن خورشید در روز قیامت را منکر هستی که نزد تو خورشید و به طور کلی  
ستارگان که از حرکت آنان سرنوشت انسان را تعیین می کنی، بسیار بلندمرتبه و باارزش هستند. به عبارت دیگر  
انسانی که از طلب نشسته و به زندگی با یک من ذهنی پیش پا افتاده راضی شده، افل بودن من ذهنی را باور  
ندارد.

(قرآن کریم، سوره تکویر (۸۱)، آیه ۱)  
«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»

«هنگامی که خورشید [یعنی من ذهنی] را به هم در پیچند.»

از ستاره دیده تصریف هوا  
ناخوشت آید اذالنجم هوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۸

تصریف هوا: تغییر اوضاع جوی  
ای منجم، تو تغییرات وضع انسان را به تغییرات ستاره‌ها و وضعیت‌ها وابسته کردی و افل و گذرا بودن آنان، نزد  
تو امری ناخوشایند است.

(قران کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۱)  
«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ»

«سوگند به ستاره هنگامی که [برای غروب کردن در کرانه افق] افتد.»

خود موثرتر نباشد مه ز نان  
ای بسا نان که ببرد عرق جان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹

در زندگی انسان، ماه از نان موثرتر و با اهمیت تر نیست، چه بسا انسان با خوردن همین نان، رگ حیاتش قطع شود و بمیرد. [انسان نمی تواند روی چیزهای آفل متکی شود و سرنوشتش را به آنان وابسته کند.]

خود موثرتر نباشد زهره ز آب  
ای بسا آبا که کرد او تن خراب  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰

ای منجم، درست است که زهره، خدای شادی، برای تو در تعیین سرنوشت انسان ها بسیار با اهمیت است، اما دیگر زهره که از آب برای انسان ها حیاتی تر و واجب تر نیست. چه بسا همین آب موجب خفگی انسان و تباهی تن او می شود.

مهر آن در جان توست و پند دوست  
می زند بر گوش تو بیرون پوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۱

ولی ای منجم، چون مهر و محبت آن ماه و خورشید و ستارگان، که نماد من ذهنی هستند، در جان توست، سخن زندگی فقط از بیرون به پوست من ذهنی می خورد و در جان تو نفوذ نمی کند.

پند ما در تو نگیرد ای فلان  
پند تو در ما نگیرد هم، بدان  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲

[مولانا خطاب به انسانی که در من ذهنی است می گوید:] ای انسان، این را بدان همان طور که پند و نصیحت ما بر روی پوست بیرونی من ذهنی تو تأثیر ندارد، سخنان تو در من ذهنی نیز روی ما اثری ندارد.

جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست  
که مقالید السموات آن اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۳

مگر آن که به فرمان خداوند، ارتعاش زنده زندگی در انسان‌ها اثر بگذارد و کلید حضور از فضای گشوده شده در آن‌ها به وجود بیاید، زیرا کلید آسمان‌ها و زمین، همه از آن خداوند است.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۳)  
«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»  
«کلیدهای آسمانها و زمین از آن او است و آنان که به آیات خدا کفر ورزند جملگی شان زیانکارند.»

این سخن هم چون ستاره‌ست و قمر  
لیک بی فرمان حق ندهد اثر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۴

همان طور که ماه و ستارگان بر زمین تأثیر می‌گذارند، این سخن و کلام مولانا نیز تأثیرگذار است منتها بدون فرمان الهی اثری ندارد.

این ستاره بی‌جهت، تأثیر او  
می‌زند بر گوشه‌های وحی جو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵

این ستاره بی‌جهت، یعنی سخن انسان زنده به حضور، فقط بر گوش انسان‌های وحی جو که با فضاگشایی مرکزشان را عدم کرده و می‌خواهند به حضور زنده بشوند، تأثیر می‌گذارد.



که بیاپید از جهت تا بی جهات  
تا ندراند شما را گرگِ مات

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۶

[مولانا خطاب به انسان‌ها می‌گوید:] که از جهت‌های فکری مختلف به هشیاری حضور که بی‌نشان و بی‌جهت است، بیاپید تا طعمه گرگِ من‌ذهنی نشوید و او شما را ندراند.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است  
تا نگردد این کر، آن باطن، کر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۵۶۷


پنبه در گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن  
تا زمانی که گوش ذهنی انسان همانندگی‌ها را می‌شنود همچون پنبه‌ای است که مانع شنیدن گوش باطنی عدم  
می‌شود. پس تا گوش سر نسبت به شنیدن همانندگی‌ها کر نشود، گوش باطن همچنان بسته و ناشنواست.

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: پارمیس  
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)